



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و ہشتاد و دوم





خلاصه غزل ۵۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای بگرفته از وفا گوشه، گران چرا؟ چرا؟

بر من خسته کرده‌ای، روی گران چرا؟ چرا؟

* گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

* گران: کرانه، ساحل، کناره

* خسته: زخمی، آزده

* روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟

ای زندگی، ای خداوند، چرا به لحاظ وفا کردن از من انسان کرانه گرفته و پنهان شده‌ای؟

بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

چرا با من که زخمی و خسته هستم، سرسنگین هستی و رویت را از من برمی‌گردانی؟

نکته ۱:

مولانا در پایان تمام ابیات غزل دو بار «چرا» را تکرار می‌کند و ظاهراً می‌خواهد ما به عنوان انسان مرتب این چراها را تکرار و بالاخره اشکالمان را پیدا کنیم که مقصر این که از خدا جدا شده‌ایم و از برکات او هشیارانه فیض نمی‌بریم، خودمان هستیم. با این چراها شکایت می‌کنیم که خدا کمکمان نمی‌کند. بعد متوجه می‌شویم او رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند، اما اشتباه فکر و عمل ما سبب گوشه گرفتن زندگی از ما شده‌است.



نکته ۲:

کرانه گرفتن، درست وضعیتی است که الآن بین ما و زندگی یا خداوند اتفاق افتاده. خدایی که با ماست و از جنس او هستیم، از چشم ما پنهان شده و نمی‌توانیم پیدایش کنیم. درعوض به‌جای خدا یک چیز ذهنی را می‌پرستیم که خودمان منعکسش کرده‌ایم.

نکته ۳:

از دید من ذهنی، ما بهترین کارها را انجام می‌دهیم و با سبب‌سازی ذهنی، فکر و عمل و عبادت می‌کنیم و می‌پنداریم دیگر کامل است و از این بهتر نمی‌شود، اما با تکرار این چراها بالاخره می‌رسیم به این که او کناره می‌گیرد، زیرا مرکزمان عدم نیست و جسم است و فضاگشایی نمی‌کنیم.

نکته ۴:

وقتی ما انباشتگی همانیدگی‌ها را در مرکزمان داریم، به‌هیچ‌وجه فضا باز نمی‌شود و پریدن از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر به‌صورت تسلسل فکری، معتادگونه از ذهنمان می‌گذرد، یعنی ما معتاد به تفکرِ فکرهای همانیده هستیم.

نکته ۵:

انسان فقط در قسمت اول زندگی‌اش لازم است همانیده بشود و برای این موضوع موازنه‌ای وجود دارد، ولی طرز تربیت ما این است که بچه‌هایمان را هرچه بیشتر و زودتر با چیزها همانیده کنیم و تا آخر هم ادامه بدهیم، درحالی که اگر پدر و مادری عشقی بودیم آن توازن را رعایت می‌کردیم.

نکته ۶:

این که من ذهنی توازن ندارد معنایش این است که می‌شود کسی پولش خیلی زیاد شود، اما بدنش و روابطش خراب گردد.

نکته ۷:

درواقع این ما هستیم که چون مرکزمان جسم است، از وفا کران گرفته‌ایم و زخمی شده‌ایم. ما زخم‌های زیادی داریم چون در مرکزمان هر همانیدگی یک درد ایجاد می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

بر دل من که جایِ توست، کارگه وفایِ توست

هر نفسی همی‌زنی زخمِ سنان چرا؟ چرا؟

*هر نفسی: در هر لحظه

*سنان: نیزه، سرنیزه

خداوندا، به دل و مرکز من که جای توست و کارگاهی است که در آن تولید وفا می‌کنی، هر لحظه بی‌مرادی می‌دهی و زخم سرنیزه می‌زنی، زیرا با این که من از جنس تو هستم و باید مرکزم عدم شود و فضا را باز کنم، از جنس جسم شده‌ام و مرکزم عدم نیست.

نکته ۱:

کارگاه وفا جایی است که لحظه‌به‌لحظه خداوند وفا تولید می‌کند تا بفهمیم از جنس او هستیم و مرکزمان باید عدم باشد. این کارگاه موقعی باز است که ما اقرار به «آلست» می‌کنیم.



نکته ۲:

ما با مرکزی که از جنس جسم و پر از درد است، از زندگی بریده شده و در کارگاه را بسته ایم. اگر کارگاه باز بود، خداوند که ما را بی مراد و دلمان را زخمی می کرد، پیغام را می گرفتیم، فضا را باز می کردیم و با شناسایی همانیدگی، آن را می انداختیم. بدین ترتیب وفا تولید می شد و زندگی خودش را به صورت انبساط به ما نشان می داد.

نکته ۳:

دل ما باید از جنس خدا باشد تا کارگاه وفای ما لحظه به لحظه باز باشد و کار کند. کسی که آن را به کار می اندازد خداوند است. چیزی که ما به دست می آوریم این است که با فضاگشایی شناسایی می کنیم چیزی که در مرکزمان است و شهوت زیاد کردنش را داریم، آفل است و درست نیست.

نکته ۴:

خدا به من زخمِ سِنان می زند زیرا مرکز را عدم و فضا را باز نمی کنم، شکایت می کنم، منقبض می شوم، دوست ندارم از صنع او استفاده کنم، به سبب سازی ذهن و به تکرار مکررات مشغول هستم و با باورهای کهنه و پوسیده چند هزارساله همانیده ام. پس درواقع خدا نمی زند، من خودم می زنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گوهرِ نو به گوهری، بُردِ سَبَقِ ز مشتری

جان و جهان، همی بَری جان و جهان چرا؟ چرا؟

*گوهرِ نو: جواهر تازه و شاداب

*به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن

*سَبَقِ بردن: پیشی گرفتن

*مشتري: سیاره مشتری، خریدار

*جان و جهان: وصفی عاشقانه است، یعنی حضرتِ معشوق، همه چیز بنده عاشق است.

گوهر نو به گوهری، بُرد سَبَقِ ز مشتری

گوهر نو، فضای گشوده شده ما، عجب گوهر و جواهری است که هیچ خریداری در عالم نمی تواند روی آن قیمت بگذارد. [در معنای دوم می توان گفت از سیاره مشتری هم قشنگ تر است.] در این جهان هیچ چیزی بهتر از این گوهر نو که با فضاگشایی به سینه انسان می آید وجود ندارد.

جان و جهان همی بَری جان و جهان چرا؟ چرا؟

ای خداوندی که هم جانی و هم جهانی، ای جان و جهانِ انسان، جان و جهان مرا چرا و به کجا می بری؟ [معلوم است که او نمی برد، خودمان می بریم.]

نکته ۱:

گوهری به دو معنی است: جواهرفروش و گوهر بودن. هر دو معنی را مولانا می خواهد از بیت بگیریم. مشتری هم دو معنی خریدار و سیاره مشتری را دارد.

نکته ۲:

اگر جواهر فروش هستیم، پس باید ارزش این فضای گشوده شده را به لحاظ گوهر بودن بدانیم. این گوهری است که کسی نمی تواند روی آن قیمت بگذارد.

نکته ۳:

جواهر می تواند فضای گشوده شده و مرکز عدم باشد، اما گاه پول یا تصویر ذهنی فرزند و ملک و مقام و نقش های ماست. اگر ارزش این ها برایمان بیش از فضای گشوده شده است پس ما جواهر شناس نیستیم.

نکته ۴:

اگر جان و جهانمان را ببرند، دیگر همانیدگی ها به چه دردمان می خورند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات خوش تری

ز آتش هجر تو منم خشک دهان چرا؟ چرا؟

*چشمه خضر: چشمه آب زندگانی جاودان

*کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بی نهایت فراوانی خداوند

چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات، خوش تری

خدایا، تو چشمه جاودانگی و بی نهایت فراوانی هستی و هرگز مضایقه نداری و از این چشمه به من فراوان می بخشی. تو از هر چیزی که ذهن به عنوان آب حیات نشان می دهد خوش تر هستی.

ز آتش هجر تو منم خشک‌دهان چرا چرا؟

اما درحالی که تو چشمه جاودانگی و فراوانی هستی، چرا من از آتش جدایی و هجر تو دهانم خشک شده؟ پس این آب کجاست؟ [دهانم خشک شده برای این که من مرکز همانیده دارم.]

نکته ۱:

جاودانگی یعنی خدا به ابدیت خودش در ما زنده شود و ما را به این لحظه بیاورد تا با آگاهی در آن مستقر شویم. بدین ترتیب نمی‌میریم و به آن هشیاری جاودانه می‌شویم.

نکته ۲:

ما با چشم فراوانی خداوند نگاه نمی‌کنیم و موفقیت و خوشبختی را به دیگران روا نمی‌داریم، چون دید محدود همانندگی‌ها را داریم و کمیابی‌اندیش و تنگ‌نظر هستیم.

نکته ۳:

ما با دید من‌ذهنی از مردن و زوال می‌ترسیم درحالی که به‌عنوان زندگی اصلاً نمی‌میریم. مگر خداوند می‌میرد؟

نکته ۴:

خشک‌دهانی تقصیر خودمان است، وگرنه او نمی‌خواهد ما خشک‌دهان بشویم. خشک‌دهان بودن ما نشان خشک شدن چهار بُعدمان است. حرف‌هایمان ترس، انقباض، ناامیدی، نمی‌توانیم، جبر، نادانی، مسئله‌سازی و مانع‌سازی است و درد ایجاد می‌کند. بدین ترتیب نه تنها دهانمان، که بدن و ذهن و خلاقیت‌مان نیز خشک شده و هیجان‌اتمان مخرب می‌شوند.



نکته ۵:

به محض این که فضا را باز کنیم و مرکز ما عدم بشود، دهانمان از خشکی درمی آید و از عشق، لطافت، زیبایی، نرمش و انعطاف برخوردار می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

مهر تو جان، نهان بود، مهر تو بی نشان بود

در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا؟ چرا؟

مهر تو جان! نهان بود، مهر تو بی نشان بود

مهر تو ای خداوند پنهان است، اما مهر من ذهنی آشکار است و ما آن را پیشه خود کرده ایم. تو اگر مهر بزنی که من به تو زنده شده ام، این نشان ندارد و با ذهن نمی شود تشخیص داد.

در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا؟

پس اگر عشق و لطف تو نهان است و مهرت هم نشان ندارد، چرا من تو را به صورت نقش و نشان می بینم؟ چرا به وسیله من ذهنی ام یک خدای ذهنی درست کرده و آن را می پرستم؟

نکته ۱:

وقتی ما به کسی می گوییم این کار را برای من انجام بده یا این همانیدگی را به من بده تا بفهمم مرا دوست داری، این مهر آشکار است. این که فکر کنیم خداوند ما را دوست دارد برای این که کمک کرده فلان همانیدگی را داشته باشیم، این مهر نیست.

نکته ۲:

با مراقبه روی ابیات می‌فهمیم پاسخ چراها این است که مرکزمان همانیده است و مهر و عشق برای ما سطحی و برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهنمان است.

نکته ۳:

ما فکر می‌کنیم چون مهرهای این جهانی نشان دارد، مهر خداوند هم باید نشان داشته باشد، درحالی‌که نشان خداوند بی‌نشانی است.

نکته ۴:

وقتی خداوند را با نشان و با سبب‌سازی ذهن می‌شناسیم، درواقع خودمان را هم نمی‌شناسیم و خود را به یک جسم محدود به نام من ذهنی تعبیر و توصیف می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گفت که جانِ جان منم، دیدنِ جان طمع مکن

ای بنموده روی تو صورتِ جان، چرا؟ چرا؟

گفت که: جانِ جان منم، دیدنِ جان طمع مکن

زندگی، خداوند، به من گفت که جانِ جان من هستم، حتی جانِ تن تو و جانِ آن جانِ مصنوعیِ من ذهنی‌ات من هستم. تو با ذهنت نباید طمع کنی و امید دیدار مرا با فکرها و پنج حسّ داشته باشی و بخواهی مرا به صورت جسم و برحسب همانیدگی‌ها ببینی.

ای بنموده روی تو صورت جان، چرا چرا؟

ای کسی که روی تو روی من هم هست چون از جنس آلت هستی، چرا صورتِ جان یا من ذهنی درست کرده‌ای؟
نکته:

برای دیدن جانِ جان، باید فضا را باز کنیم، از جنس او شویم و با جنس او، او را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

ای تو به نورِ مستقل، وی ز تو اختران خجل

بس دودلی میانِ دل ز ابرِ گمان چرا؟ چرا؟

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خجل

ای انسانی که به نور یا هشیاری من زنده‌ای و به چیزهای این جهانی اتکا نداری و از نورشان مستقل هستی. ای که همهٔ همانیدگی‌ها که نور این جهانی را پخش می‌کنند، خجالت می‌کشند به مرکزت بیایند، چون تو نور مرا پخش می‌کنی که هیچ‌کس نمی‌تواند پخش کند.

بس دودلی میانِ دل ز ابرِ گمان چرا چرا؟

دیدن برحسب دودلی و دویی من ذهنی است که این بلا را سرت آورده و این هم از ابرِ گمان یا ابرِ همانیدگی‌ها آمده که سبب توهم و تندتند فکر کردن تو شده‌است. وقتی می‌توانی به من زنده شوی و همان یک دل باشی که من هستم، چرا دوتا و دودل هستی؟



نکته ۱:

وقتی خداوند به بی‌نهایت و ابدیت خودش در ما زنده می‌شود، لزومی ندارد که به وسیله ذهنمان از طریق همانندگی با باورها یا آدم‌ها به چیزی در جهان متکی باشیم.

نکته ۲:

تنها نور مستقل ما هستیم که به نور چیزی در این جهان احتیاج نداریم و نباید آن را به مرکزمان بیاوریم. درحالی که ما نور را از همانندگی‌ها قرض کرده‌ایم و نمی‌دانیم آن‌ها درواقع نور خود را از ما می‌گیرند.

نکته ۳:

اختران یعنی هر چیزی که می‌تواند به ما نور بدهد، خواه هشیاری حیوانی یا هشیاری درختی باشد، خواه من‌های ذهنی یا سیارات. بدترین اختران جسم‌ها و دردها هستند.

نکته ۴:

ما خیلی باید خودمان را کوچک کرده باشیم که این اخترانِ ذهنی را که خودمان درست کرده‌ایم به مرکزمان می‌آوریم و خودمان را به تله می‌اندازیم.

نکته ۵:

اگر مدتی چرا چرا کنیم و بگوییم: «چرا چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم‌تر از خدا هستند؟» آن‌ها دیگر به مرکزمان نمی‌آیند، زیرا می‌فهمیم احتیاجی به آن‌ها نداریم.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد تَند است و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

*اَبتر: ناقص و به درد نخور

باد زندگی تند است یعنی فرصت من در این جهان محدود است و عمرم خیلی زود و سریع تمام و بدنم پیر می شود و چهار بعدم از بین می رود و این چراغ من ذهنی که اول آن را روشن کرده ام اَبتر و ناقص است و فقط در مدتی که در این بدن هستم فرصت دارم، پس باید به وسیله این چراغ ناقص، چراغ دیگری را که چراغ حضورم است روشن کنم.

نکته: من ذهنی مثل این است که ما در مقابل خورشید یک چراغ نفتی را روشن کنیم که ناقص است، نیاز به روغن دارد، شیشه اش دود می گیرد، فتیله اش سیاه می شود و به درد نمی خورد. پس ما باید این چراغ را در مقابل خورشید حضور که با فضاگشایی و حس یکتایی می بیند خاموش کنیم؛ اگر چه فعلاً به آن دسترسی نداریم چون تمرین نکرده ایم و ابیات مولانا را نخوانده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹

تا بُود کز هردو یک وافی شود

گر به باد آن یک چراغ از جا رَوَد

*وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا وقتی چراغ هشیاری جسمی با باد و طوفان زندگی خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند، چرا که این چراغ برای من کافی است و هیچ بادی نمی تواند آن را خاموش کند.



نکته: ما باید چراغ هشیاری جسمی را تا ده دوازده سالگی خاموش کنیم ولی اگر تا آخر عمر آن را ادامه دهیم در آخر عمر و زمان مردن بالاخره خاموش می شود. نباید فکر کنیم که با مرگ ما همه چیز تمام می شود زیرا ما به عنوان امتداد خدا نمی میریم پس باید چراغ دیگری را روشن کرده باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

همچو عارف کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

مانند شخص عارفی که از من ذهنی اش که یک چراغ ناقص است، شمع دلش یا چراغ حضور را روشن می کند تا به آسایش، فراغت و آسودگی برسد.

نکته: اگر چراغ حضور، به وسیله چراغ ناقص من ذهنی روشن گردد، در این صورت کارتان تمام است و به مقصود آمدنتان رسیده اید. البته این کار آسان نیست. خواندن ابیات مولانا و فضاگشایی مثل این است که هر دفعه کبریتی را برای روشن کردن چراغ حضور می کشید. ممکن است چند دفعه امتحان کنید و روشن نشود، ولی با تکرار مرتب ابیات و فضاگشایی ناگهان چراغ حضورتان روشن می شود و البته زمان آن به دست زندگی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

تا وقتی که این چراغ من ذهنی که موقتی است ناگهان خاموش شود و او بمیرد، هشیارانه قبل از مرگ فضا را بگشاید و چراغ من ذهنی را خاموش کرده و چراغ حضورش را روشن نماید.



نکته: ما باید هرچه بیشتر روی خودمان کار کنیم، حواسمان به خودمان باشد، از قرین بد خود را حفظ کنیم و فضاگشا باشیم، آن گاه از خودمان یک سؤال به جا بپرسیم که «من چه کسی هستم؟» و با ذهن جواب ندهیم تا زندگی خودش پاسخمان را بدهد.

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

توضیح آیه:

خداوندا: نور ما را به کمال برسان یعنی هشیاری جسمی ما را تبدیل به هشیاری حضور کن، زیرا ما با سبب‌سازی من‌ذهنی نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی‌ای دگر

*غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

اما انسان در ذهن از روی غفلت و بی‌خبری و نادانی این را نمی‌فهمد که باید شمع من‌ذهنی را بدهد و شمع حضور را روشن کند. بنابراین یک شمع فانی را می‌دهد و شمع فانی دیگری را می‌گیرد، یعنی یک همانیدگی فانی و آفل را رها کرده و یکی دیگر را به مرکزش می‌آورد و جایگزین قبلی می‌کند.



نکته: اگر شما با آدمی همانیده شدید، بعد او رفت و شما غصه خوردید و استرس کشیدید، نباید کسی دیگر را جایگزین او کنید و به مرکزتان بیاورید و با او همانیده شوید، بلکه باید فضا را باز کنید و دیگر کسی را به جایش نگذارید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

ما همین قدر به تو گفتیم، بقیه‌اش را با فضاگشایی فکر کن. ولی اگر فکرهایت جامد است یعنی براساس سبب‌سازی و رد شدن از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر و الگوهای پیش‌ساخته که از جهان گرفته‌ای فکر می‌کنی، پس برو ذکر کن یعنی ابیات مولانا را تکرار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرَد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

ذکر یعنی فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا، هشیاری یا فکری را که از فضای گشوده‌شده برمی‌خیزد به جنبش درمی‌آورد. پس تو بیا ذکر و تکرار ابیات را مانند خورشیدی بر این من‌ذهنی افسرده‌ات بتابان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه‌مباش



*خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] «ای انسانِ خواجه تاش که سرورِ هردوی ما خداست، برای بیرون آمدن از ذهنت، اصل این است که خدا تو را جذب کند. اما تو فقط موقوف آن جذبه نباش و روی خودت کار کن، یعنی حواست به خودت باشد نه به دیگران، مسئولیت هشیاری ات را به عهده بگیر و در فضاگشایی، عدم کردن مرکز و باز نگه داشتن کارگاه مرکزت کوشا باش و درک کن آن چه ذهنت نشان می دهد مهم تر از مرکز عدم نیست.

نکته ۱: به بیان مولانا خوشبختی و غذای روح از جهان نمی آید، بنابراین کسی که خردمند باشد زود بند ناف جهان را می بُرد، از آن انرژی زنده کننده نمی گیرد، از نقش پرستی و تأیید نقش های خود دست برمی دارد و دنبال توجه مردم نیست، بدین ترتیب خداوند او را جذب می کند.

نکته ۲: «خواجه تاش» یعنی دو غلامی که یک سرور دارند. همه ما انسان ها خواجه تاش هستیم، زیرا سرورمان زندگی یا خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب ها تا به روز

با چنین استاره های دیوسوز

ای انسان، شب و روز این ستاره های دیوسوز یعنی شعرهای مولانا را تکرار کن که این ابیات دیو من ذهنی خودت و من های ذهنی اطرافت را می سوزانند.



«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هریکی در دفعِ دیوِ بدگمان

هست نفت اندازِ قلعهٔ آسمان

*نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

اگر ابیات مولانا را تکرار و فضا را باز کنی، آسمان درونت خودش را به تو نشان می دهد. آن گاه از این قلعهٔ آسمان گشوده شده که در آن اقامت داری، گلوله های آتشین برای دفع کردن دیو بدگمانِ من ذهنی خودت و دیگران انداخته می شود و آن ها نمی توانند به تو نزدیک شوند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

شد غذای آفتاب از نورِ عرش

مر حسود و دیو را از دودِ فرش

غذای انسانی مثل مولانا که با فضاگشایی به زندگی زنده شده و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، از نور عرش است یعنی از آن طرف غذا می گیرد؛ اما غذای دیو و حسود که نماد هر من ذهنی است از دودِ همانیدگی ها و دردهاست.

نکته: هر من ذهنی حسود است، چراکه از زندگی قطع شده و ریشه ندارد، بنابراین تنها راه ارزیابی خود را مقایسه می داند و این مقایسه سبب حسودی اش می شود، زیرا در خصوصیت های مختلف مثلاً در زیبایی، فردی را که می تواند حتی خواهر یا برادرش باشد برتر از خود می بیند و اگر با آن خصوصیت همانیده باشد، حتماً به آن فرد حسادت می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد درس

الآن که متوجه شدی مرکزت را عدم نکرده‌ای، از موازنه خارج شده‌ای و بنابراین تمام بلاها را خودت سر خودت آورده‌ای، خود را مجرم بدان و بگو من مقصر بودم که با عقل جزوی من ذهنی که شعارش «هرچه بیشتر، بهتر» است و با مقدار زیادی درد و رنجش و خشم، خود را اداره کردم. اعتراف کن که هیچ وقت با فضاگشایی از خداوند عذرخواهی نکرده‌ای و چیزهایی آفل را به جای او در مرکز گذاشته‌ای و از این اعتراف اصلاً نترس، تا آن استاد یعنی خداوند درس را از تو ندزد و تدبیر خود را به تو بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

*ناموس: خودبینی، تکبر

اگر بگویی: «خدایا، من جاهلم چون راه زندگی را نمی‌دانم و با ذهنم برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنم، بنابراین فضا را باز می‌کنم تا به من درس بدهی» این عین انصاف و عدل است، زیرا واقعاً خودت بودی که زندگی‌ات را خراب کردی و همه بلاها را سر خودت آوردی و این انصاف تو از حیثیت بدلی و پندار کمال من ذهنی بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بد خُروبِ هر جا مسجد است



*خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

آن دلی مسجد و فضای گشوده شده است که جسمش سجده کننده باشد، یعنی با هشیاری و نظارت بر خودش حواسش به خود باشد تا هر چه که ذهنش نشان می‌دهد به مرکزش نیاید، فضای درونش باز شود و به عنوان حضور ناظر تماشاگر ذهنش باشد. اما یار بد یعنی من ذهنی خودمان یا من ذهنی دیگران هر مسجدی را خراب می‌کند و اگر فضای درون انسانی باز شده باشد ممکن است آن را ببندد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او

هین از او بگریز و کم کن گفت و گو

اگر مهر و عشقِ یارِ بد، من ذهنی خودت یا من ذهنی دیگران در دلت رشد کرد، حواست را جمع کن و بدون بحث و گفت و گو از او فرار کن، اصلاً عاشق ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی نباش و از آن دفاع نکن.

نکته: اگر کسی به شما ایراد می‌گیرد، مثلاً می‌گوید ظالم، بی‌انصاف یا دروغ گو و خیانتکار هستی حواستان به خودتان باشد و فضا را باز کنید، ببینید آیا حقیقت دارد؟ عصبانی نشوید، شاید این پیغام از طریق خدا به وسیله این شخص می‌آید، شاید واقعاً دارای آن خصوصیات هستید و این جزو انقباض شماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند



من ذهنی خروبِ خود و هر همانیدگی و دردی را که داری از ریشه و بیخ بکن تا هیچ چیزی از آن نماند، چرا که اگر بماند و سر بلند کند، نه تنها جسم، فکر، هیجانات و جان جسمی‌ات را خراب می‌کند، بلکه فضای گشوده‌شده درونت را نیز می‌بندد و دلت را که جای خداوند است جای درد و همانیدگی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خروبِ تو آمد کزی

همچو طفلان سوی کز چون می‌غزی؟

*می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

ای انسان که بالقوه عاشق هستی و باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی، گیاه خروب تو همان کز دیدن یا دیدن بر حسب همانیدگی‌هاست. چرا مثل کودکان به سوی کزی و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها می‌خزی؟

نکته: چرا مردم پژمرده‌اند؟ چرا جسمشان ضعیف شده؟ چرا مریض هستند؟ چرا باید آدم سی‌ساله سرطان بگیرد؟ چون من ذهنی دارم و من ذهنی خراب‌کننده همه چیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رستم، مکان ویران شود

*رستن: روییدن

[سلیمان یا انسان به عنوان امتداد خدا و هشیاری حضور به من ذهنی‌اش] گفت: خاصیت تو چیست؟ من ذهنی خروب گفت: من در هر جا که برویم آن مکان ویران می‌شود. به بیانی وقتی من ذهنی رشد می‌کند و شکوفا می‌شود جسم، فکر، هیجانات و هر چیزی که به ذهن می‌آید را خراب می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، یقیناً نفس یا من‌ذهنی بد تو همچون گرگی درنده است که هر لحظه تو را با کشاندن به سمت چیزها و همانیدگی با آنها می‌درد و درد ایجاد می‌کند، پس همه چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

*می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این جا یعنی می‌گراید.

چون خداوند که زندگی است از ما که امتدادش هستیم می‌خواهد مردگی من‌ذهنی را بیرون کند، بنابراین من‌ذهنی دائماً خودکشی می‌کند و به خودش لطمه می‌زند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



منابع: برنامه ۹۹۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

